

شرحی بر درس‌های جنبش «جلیقه زردها» مقاله‌ای از الن بدیو

در نوشتار جدید خود، الن بدیو، فیلسوف معاصر فرانسوی، دست به تحلیلی نظری، سیاسی و اجتماعی از جنبش «جلیقه‌زردها» در فرانسه زده است. لینک متن کامل نوشته‌ی او به زبان اصلی در پائین این گزارش تلخیصی آمده است. این موضع‌گیری بدیو فراتر از متن کوتاه پیشین او در دسامبر ۲۰۱۸، که در همان زمان ما انتشار دادیم، می‌رود. قرار بود که مقاله بدیو در اوایل مارس ۲۰۱۹ در روزنامه فرانسوی لوموند چاپ شود، که به دلایلی انجام نگرفت. نوشته‌ی بدیو در ۶ مارس ۲۰۱۹ پخش بیرونی می‌گردد. در زیر، چکیده‌ی بحث و فرازهای اصلی آن را بازگو می‌کنیم. در پایان، از سوی خود، آموزه‌ای برخاسته از این نوشتار را برای جنبش رهائی‌خواهی ایران طرح می‌کنیم.

الن بدیو، زیر عنوان **درس‌های جنبش «جلیقه‌زردها»**، نظر ویژه‌ی خود را نسبت به این خیزش اجتماعی از نگاه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و تاریخی ارائه می‌دهد. او مشخصات جنبش جلیقه‌زردها فرانسه را در نارسائی‌ها، سستی‌ها، کمبودها و انحراف‌هایش و در عین حال در روزنه‌ی امیدی که تحت شرایطی بلکه بتواند با تلاش اقلیت کوچک‌ فعالی در این جنبش شکل گیرد، مورد توجه قرار می‌دهد.

بدیو، ابتدا، موضع آشکار و بُرنده‌ی خود را نسبت به سیاست‌های لیبرالی حاکم در فرانسه، از جمله در دوره‌ی کنونی ریاست جمهوری امانوئل ماکرون، اعلام می‌دارد، تا جای هیچ شک و شبهه در این باره وجود نداشته باشد:

«امروز، من بی‌گمان هیچ چیز از قضاوت‌م نسبت به ماکرون را تغییر نداده‌ام. من سیاست او را بدون هیچ خویشتن‌داری خوار می‌شمارم. اما چه باید گفت نسبت به جنبش جلیقه‌زردها؟ باید اعتراف کنم که به هر حال، در ابتدای این حرکت در سال گذشته [منظور نوامبر و دسامبر ۲۰۱۸ و آغاز جنبش است]، من در ترکیب، اظهار نظرها و عمل‌کردهای این جنبش هیچ چیز که از دید من به لحاظ سیاسی نو آور و مترقی جلوه کند نیافتم».

سپس بدیو به ریشه‌های مختلف این خیزش اجتماعی می‌پردازد. عوامل گوناگون نارضایتی‌های مردم به‌ویژه نزد **طبقه‌ی متوسطی** که از درون آن جلیقه‌زردها در اکثریت قالب‌شان برخاسته‌اند را برمی‌شمارد و آنها را البته برحق و مشروع ارزیابی می‌کند:

«امروزه در فرانسه، نزد آن چه که می‌توان بخش زحمتکش طبقه‌ی متوسط نامید، که در اکثریت‌شان در شهرستان‌ها با درآمدهایی نازل زندگی می‌کنند، نارضایتی شدیدی وجود دارد. جنبش جلیقه‌زردها بیان گویای این ناخشنودی در شکل شورشی فعال و تند و تیز است».

بدیو آن‌گاه به ریشه‌های تاریخی- اقتصادی رخداد پرداخته و توضیح می‌دهد که چگونه فرانسه، پس از سال‌های ۱۹۸۰، چون یک قدرت بزرگ جهانی و نواستعماری، رو به افول رفته و می‌رود. «برای مقابله با «سال‌های سرخ» (کمابیش از ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۵)، یک ضد-انقلاب درازمدت در فرانسه به وقوع می‌پیوندد که خصلت سرمایه‌داری - الیگارشیک دارد، که به نادرستی «نئو-لیبرالی» می‌خوانند در حالی که در یک کلام

لیبرالی است. در نتیجه امروزه فرانسه در وضعیتی قرار گرفته که یکی از شاخص‌های آن ناخشنودی شدید بخش گسترده‌ای از طبقه‌ی متوسط آن است، افشاری که در گذشته پایگاه اجتماعی بورژوازی فرانسه را تشکیل می‌دادند و اکنون در نابسامانی اقتصادی و اجتماعی، با درآمدی نازل برای گذران زندگی، به حال خود رها شده‌اند:

«اوضاع فرانسه به تدریج از سال‌های ۸۰ [میلادی] به این سو، رو به وخامت رفته است. فرانسه دیگر آن کشوری نیست که پس از جنگ جهانی دوم در دوران بازسازی موسوم به «سی سال شکوهمند» قرار داشت. [منظور سال‌های رشد و رونق یا "شکوفائی" پسا جنگ جهانی دوم از ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۳ در فرانسه است که با اولین شوک بزرگ اقتصادی ناشی از بالارفتن قیمت نفت در ۱۹۷۳ به پایان می‌رسد]. فرانسه دیگر یک قدرت جهانی نیرومند، یک امپریالیسم جهان‌گشا نیست. امروزه بیشتر این کشور را با ایتالیا و حتی یونان می‌سنجند. رقابت جهانی فرانسه را در همه جا به پس رانده است. رانت استعماری به پایان رسیده و فرانسه برای حفظ خود نیاز به عملیات نظامی بی‌شمار در افریقا با هزینه‌هایی سنگین و با نتایجی نامعلوم دارد. افزون بر این، چون بهای نیروی کار کارگری در کشورهای دیگر بسی پائین تر از فرانسه است - به طور نمونه در آسیا - کارخانه‌های بزرگ، همه به تدریج، نقل مکان به خارج می‌کنند. صنعت‌زدائی انبوه در فرانسه به گونه‌ای عامل ویرانی اجتماعی در مناطق گسترده‌ای از کشور از شمال و شمال شرقی تا حومه‌ی پاریس شده است.»

نویسنده سپس از بحران درازمدت اقتصادی فرانسه نتیجه می‌گیرد که بورژوازی این کشور، هم چون گذشته و به طور مشخص تا پیش از بحران ۲۰۰۸، دیگر قادر به تأمین و نگهداری «طبقه‌ی متوسط، که به لحاظ سیاسی برده صفت است»، نیست. در حقیقت جلیقه‌زرها، با مطرح کردن فقر دائمی خود، می‌خواهند دوباره وضعیت سابق را باز گردانند و با بهائی کلان پشتیبانی خود را از بورژوازی به فروش گذارند. اما «این خواست آن‌ها پوچ است» زیرا که، از دید بدیو، ماکرونیسم به راستی نتیجه‌ی واقعی است که «الیکارشی فرانسه، از یکسو کمتر نیاز به پشتیبانی طبقه‌ی متوسط با هزینه‌ای سنگین دارد و از سوی دیگر نیز امکانات مالی، به اندازه‌ی گذشته، برای پرداخت مخارج این مستخدم انتخاباتی [منظور طبقه‌ی متوسط] را ندارد».

در ادامه‌ی بحث خود پیرامون موقعیت ویژه طبقه‌ی متوسط در فرانسه در این دوران جدید تاریخی و با اتکا به نگاه مارکس نسبت به این طبقه در مانیفست، بدیو چنین می‌نویسد:

«پیش از این، در مانیفست حزب کمونیست که به سال ۱۸۴۸ انتشار می‌یابد، مارکس این گونه اوضاع و احوال را مورد توجه و بررسی خود قرار داده بود و در اساس، با ژرف بینی ویژه‌ای، در باره‌ی آن چه که امروز جلیقه‌زدهای ما می‌باشند سخن گفته بود. او چنین نوشت: طبقه‌ی متوسط، یعنی صاحبان صنایع کوچک، سوداگران خرده‌پا، پیشه‌وران و دهقانان، با بورژوازی نبرد می‌کنند زیرا که بورژوازی هستی آن‌ها را چون طبقه‌ی متوسط به خطر می‌اندازد. پس آن‌ها انقلابی نیستند بلکه محافظه‌کارند. حتی از این هم بالاتر، آن‌ها ارتجاعی‌اند، زیرا می‌کوشند تا چرخ تاریخ را به پس رانند.»

بر این پایه‌های سیاسی و نظری، فیلسوف ما در بخش مرکزی نوشتار خود به طور مشخص نظرش را نسبت به خصوصیات جنبش جلیقه زردهای فرانسه اعلام می‌کند:

«با این ملاحظات کلی می‌توان اکنون به خصوصیات گنکرت جنبش جلیقه زردها پرداخت. این خصوصیات که به معنایی خودجوش می‌باشند یعنی محصول دخالت‌های خارج از جریان اصلی خیزش نیستند [منظور در این جا به‌ویژه دخالت جریان‌های راست افراطی است]، در واقعیت امر، همان طور که مارکس می‌گوید، «ارتجاعی» هستند، اما بیشتر در مفهوم مدرن آن: می‌توان ذهنیت [سوبژکتیویته] این جنبش را فردگرایی مردمی نامید، یعنی تجمع خشم‌های

فردی در رابطه با شکل‌های نوین بردگی امروزی که از سوی دیکتاتوری سرمایه بر همگان تحمیل می‌شود.

از این رو نادرست است گفته شود، همان گونه که برخی‌ها طرح می‌کنند، که جنبش حلیقه‌زرها فی نفسه فاشیستی است. خیر. فاشیسم بیشتر به شیوه‌ای بسیار نظم یافته و حتا نظامی انگیزه‌های هویت‌گرایانه، ناسیونالیستی یا نژادپرستانه را سازماندهی می‌کند. در حالی که در جنبش غیر سازمان‌یافته کنونی، که به این دلیل نیز فردگراست - بسان تشکل‌ناپذیری همیشگی طبقه‌ی متوسط شهری - مردمانی مختلف از همه‌ی مشاغل یافت می‌شوند که بیشتر اوقات و صادقانه چون دموکرات فکر می‌کنند و از قوانین جمهوری درخواست‌هایی دارند، چیزی که امروزه در فرانسه ضرری ندارد. در حقیقت، نزد اکثریت حلیقه‌زرها، اعتقادات سیاسی به معنای واقعی کلمه مواجاند. اما اگر بخواهم این جنبش را بررسی کنم، باز هم بگویم آن گونه که این حرکت خود را در پاکی و سادگی آغازین‌اش نشان می‌داد، با حرکت از جنبه‌های نادر جمعی [کلکتیو] آن، با شعارهای آن و اعلام‌های مکرر آن، باید اذعان کنم که من در آن چیزی نمی‌بینم که با من سخن گوید، علاقه مرا به خود جلب نماید و یا مرا بسیج کند. بیانیه‌های‌شان، آشفنگی و بی‌نظمی هراس‌انگیزشان، شیوه‌های عمل‌شان، نبود پذیرفته شده‌ی اندیشه‌ای عمومی و بینشی استراتژیک در میان آن‌ها، این همه مانع شکل‌گیری خلاقیتی سیاسی می‌شوند. دشمنی حلیقه‌زرها با هر تجسمی [نمادی] از رهبری، هراس و سواس‌گونه‌ی آن‌ها از تمرکز و کار جمعی متحدانه، که در حقیقت دموکراسی و فردگرایی را با هم اشتباه می‌گیرند، چیزی که میان همه‌ی مرتجعین معاصر مشترک است، این‌ها همه البته علاقه مرا جلب نمی‌کنند. در نتیجه هیچ چیز در این جنبش به گونه‌ای نیست که بتواند در مقابله یا هولناکی و اسفباری ماکرون، نیروئی ترقی‌خواه، نو آور، پیرومند و پایدار به وجود آورد».

سپس بدیو اشاره می‌کند به وجود گرایشاتی چون یهودی‌ستیزی و هم‌جنس‌باز هراسی در میان حلیقه‌زرها، که البته واقعی است اما نه برخاسته از «اعتقادات مشترک همه‌ی آن‌ها». با این حال، وجود این گرایش‌ها نشان دهنده‌ی حضور و رخنه‌ی فعال راست افراطی در «جنبش غیرسازمان‌یافته‌ای است که با آلت دست قرار گرفتن از سوی جریان‌های ارتجاعی، ناسیونالیستی و غیره آسیب پذیر می‌شود». خلاصه این که به قول بدیو:

« زبان‌زدی قدیمی می‌گوید که «هر آن چه که می‌خُند سرخ نیست» و تا کنون در این لحظه، ما چیزی از «سرخ» در جنبش حلیقه‌زرها، که البته «می‌جنبند»، مشاهده نمی‌کنیم؛ افزوده بر زرد، من چیزی جز پرچم سه رنگ، که همیشه از نظرم مشکوک است، نمی‌بینم».

در بخش دیگر نوشته‌ی خود، نویسنده دست به یک بررسی انتقادی و نتیجه‌گیرانه از جنبش‌های میدانی در چند سال اخیر در سرتاسر جهان می‌زند؛ از جنبش «بهار عربی» تا اشغال وال ستریت، از این آخری تا جنبش میادین در ترکیه، از ترکیه تا شورش‌های یونان، از یونان تا گونه‌های مختلف جنبش «خشمگینان»، از خشمگینان اسپانیا تا «شب‌های بیدار» فرانسه و سرانجام از اینان تا حلیقه‌زرها و بسیاری دیگر از این گونه حرکت‌های اجتماعی. بیان این جنبش‌ها از نگاه متفکر فرانسوی مثبت نبوده است. بدیو، قبل از ارائه‌ی سنتزی از جمع‌بندی خود، درس‌آموزی را با حروف درشت در نوشتار خود طرح می‌کند. به نظر می‌رسد که او اهمیت ویژه‌ای به این رهیافت نظری-سیاسی خود، که حاصل جمع‌بندی از جنبش‌های میدانی سال‌های اخیر است، می‌دهد. از دریچه‌ی آن است که نقدی رادیکال بر این جنبش‌ها دارد:

«در زمان کنونی هیچ چیز مهم‌تر از آن نیست که درس‌های این سکانس از «جنبش‌ها» را، که حلیقه‌زرها نیز جزو آن‌ها می‌باشند، در ذهنیت خود پاس داریم. این درس‌ها را می‌توان در یک اندز خلاصه کرد:

جنبشی که اتحادش تنها و صرفاً بر روی نفی [سلب] نهاده شود یا شکست خواهد خورد و در این حالت غالباً وضعی ایجاد خواهد کرد که از وضعیت حاکم در آغاز به مراتب بدتر خواهد بود و یا این که این جنبش تجزیه و تقسیم به دو می‌شود. یعنی شکافی به وجود می‌آید که محصول برآمدن ناگهانی و خلاق یک طرح سیاسی اثباتی و سازش‌ناپذیر [آنتاگونیستی] با نظم مسلط است. طرحی که از پشتیبانی تشکلی نظم یافته [با دیسیپلین] برخوردار باشد».

بدیو، در ادامه‌ی ارزیابی و طرح اصل فوق، مسیر مشترک جنبش‌های میدانی اخیر که با بن بست، شکست و یا حتا «فاجعه»، به گفته‌ی او، رو به رو شده‌اند را در چهار نکته چنین بر می‌شمارد. ۱- اتحاد نیروهای دربرگیرنده این جنبش‌ها «تنها و صرفاً» در نفی حکومت وقت و علیه آن شکل می‌گیرد: تنها شعار مشترک آن‌ها «بیرون راندن» رهبر حکومت است. ۲- حفظ این اتحاد نیز از راه یک شعار تکمیلی صورت می‌گیرد که خود آن نیز باز هم منحصرأ منفی (سلبی) است: مخالفت با سرکوب و استناد به زخم‌ها و قربانیان. ۳- این اتحاد با روند انتخاباتی از هم می‌پاشد، بدون آن که نه گروه‌هائی که به انتخابات پاسخ مثبت می‌دهند و نه آن‌ها که پاسخ منفی، از هیچ درون‌مایه (مضمون) سیاسی واقعی و اثباتی برخوردار باشند. ۴- نتیجه آن می‌شود که از راه انتخابات، قدرتی بدتر از گذشته به روی کار می‌آید: در پی جنبش مهی ۱۹۶۸ در فرانسه، ائتلاف راست حاکم با اکثریت کرسی بیشتری به‌جای می‌ماند؛ در بهار عربی در مصر، ارتش و السیسی به قدرت می‌رسند، در ترکیه، اردوغان تحکیم می‌شود؛ در یونان، جریان رادیکال چپ، سیریزا، پیمان تسلیم امضا می‌کند؛ در آمریکا، ترامپ روی کار می‌آید و سرانجام در نمونه‌هایی دیگر از این دست، در ایتالیا، اسپانیا، آمریکا لاتین و دیگر نقاط جهان، همین سیر ناکامی تکرار می‌شود.

«همه‌ی این‌ها به این دلیل است که یک اتحاد منفی [صرفاً نفی‌گرا، سلبی] در وضعیتی نیست که بتواند سیاستی را به مردمان پیشنهاد کند. در نتیجه و در نهایت در مبارزه‌ای که به پیش می‌برد، این اتحاد از پا در می‌آید و نابود می‌شود. اما برای ارائه پیشنهادی [طرحی] مثبت، فراتر از صرفاً نفی، البته باید بتوان دشمن خود را به خوبی تشخیص داد، شناسائی کرد و دانست که چه سیاستی واقعاً به معنای انجام کاری دیگر است و نه ادامه‌ی آن چه که هم اکنون توسط حکومت وقت انجام می‌پذیرد: انجام کاری که به طور مطلق از نوعی دیگر و با ماهیتی دیگر باشد. و این حداقل نیاز به شناخت واقعی از سرمایه‌داری معاصر در مقیاس جهانی دارد، شناخت از جایگاه رو به افولی که این سرمایه‌داری در فرانسه پیدا کرده است، شناخت از راه‌حلهایی از نوع کمونیستی در مورد مالکیت، خانواده (ارث) و دولت [État, State] و سرانجام شناخت از تدابیر فوری که باید به این راه‌حل‌ها جامه عمل پوشانند. به همین سیاق نیز، نیاز به ایجاد توافقی مشترک، برخاسته از یک جمعیتی تاریخی، بر سر شکل‌های سازماندهی متناسب با وظایف نام‌برده در بالا دارد».

در بخش پایانی نوشتار خود، بدیو اشاره به حضور یک «چپ بالفوه» در جنبش جلیقه زردها می‌کند، که البته اقلیت کوچکی را در بر می‌گیرد، اما می‌بایست توجه و علاقه‌ی ما را به خود جلب نماید. وجود این اقلیت فعال «نشانه‌ی ارزشمندی است که اجازه می‌دهد بتوان دست به یک جمعیتی بخشاً مثبت زد». این اقلیت شامل فعالانی می‌گردد که در جریان فعالیت مبارزاتی خود، کشف می‌کنند که باید «به آرمان خود در آینده و نه به زمان حال فکر کنند»، به نام این آینده، چیزی دیگر اختراع و ابداع کنند و بر گرد آن متحد شوند. بر گرد چیزی که از درخواست‌های ایستای کنونی چون قدرت خرید، مالیات، عوارض و یا رفرم پارلمانی متفاوت باشد. در چنین حالتی است که می‌توان گفت که این اقلیت می‌تواند «بخشی از مردم واقعی» را تشکیل دهد. «مردم» بدین معنا که باربر یک اعتقاد سیاسی استوار، چون تجسم راهی به واقع آنتاگونیستی، در برابر ضدانقلاب لیبرالی باشد. البته جلیقه‌زردها بدون جلب و جذب انبوه پرولتارهای جدید نمی‌توانند ادعای نمایندگی از «مردم» را کنند. بدون چنین تجمعی فراگیر، این به

اصطلاح «مردم» محدود خواهد شد به بخش محروم طبقه‌ی متوسط، که درگیر با نوستالژی بازپس گرفتن واهی موقعیت اجتماعی از دست رفته‌ی خود است. امروزه در فرانسه برای این که بتوان ادعای «مردم» بودن کرد باید که توده‌ی بسیج شده قادر شود بخش بزرگ و مرکزی «**پرولتاریای آواره**»^۱ی مقیم حومه‌ها را، که از آفریقا، آسیا، اروپای شرقی و آمریکای لاتین مهاجرت کرده‌اند، در برگیرد. در عین حال، باید نشان دهد که می‌خواهد واقعاً دست به «**گسستی روشن و آشکار از نظم مسلط زند**».

در رابطه با موضوع فوق، یعنی امکان مثبت شکل‌گیری اقلیتی رادیکال در بین جلیقه‌زرها با اتکا به پرولتاریای حومه‌ها، بدین شکل مقاله‌ی خود را به اتمام می‌رساند که این جنبش می‌تواند با **شرط‌هایی** برای آینده مفید واقع شود:

«اگر به واقع روی کنیم به این اقلیت فعال در جنبش جلیقه‌زرها، اقلیتی که به زور تجمع کردن، عمل کردن و بحث کردن، به گونه‌ای شهودی، در می‌یابد که نیاز به بینشی عمومی و فراگیر، هم در مقیاس جهانی و هم در مقیاس فرانسه دارد، اقلیتی که به سرچشمه‌ی حقیقی سپه‌روزی خود که ضدانقلاب لیبرالی است پی می‌برد و در نتیجه آمادگی آن را پیدا می‌کند که در مراحل پیاپی ساختمان نیروئی از سنخ نوین مشارکت ورزد، باری در این صورت، این بخش از جلیقه‌زرها، که از آینده‌ی خود باید حرکت کنند، بدون تردید می‌توانند به شکل‌گیری مردم سیاسی در این جا کمک رسانند. از این روست که ما باید با آنها صحبت کنیم و اگر آنها بپذیرند، جلساتی را با آنها تشکیل دهیم، در جلساتی که نخستین اصول آن چه که می‌توان آشکارا کمونیسم نامید، واژه‌ای که امروزه و در سی سال گذشته نفرین شده و آغشته به ابهام است، شکل خواهند گرفت: کمونیسمی از سنخی نو».

ویژگی قابل توجه کار آلن بدیو در این نوشتارش درباره‌ی «جلیقه‌زرها» در این است که خوشبختانه نسبت به این حرکت دچار شیفته‌زدگی خاص پاره‌ای از روشنفکران چپ، که امروزه بیش از پیش، در همه جا، در مقابله با سرمایه‌داری ملی و جهانی، روی به پوپولیسم و ناسیونالیسم دولت‌گرا می‌آورند، نمی‌شود. وگرنه، هر آن چه که بدیو به طور کلی در این مقاله می‌گوید، نظرات و تئوری‌های همیشگی اوست که حداقل در درازای چند دهه‌ی گذشته از راه کتاب‌ها و نوشتارهایش، همواره از سوی او طرح شده و مورد توجه قرار گرفته‌اند. ما می‌توانیم با پاره‌ای از افکار و تئوری‌های او مخالفت و یا نقدی بر آنها داشته باشیم، اما در چند رکن اصلی، که در *درس‌های جنبش «جلیقه‌زرها»* نیز نمایان هستند، بحث‌های بدیو در راستای ابداع سیاست‌رهای خواهانه و در گسست از سوسیالیسم/کمونیسم سنتی سده‌ی بیستمی برای طرح‌ریزی کمونیسمی دیگر و در خور دنیای کنونی، برای ما دارای اهمیت می‌باشند. آنها را در سه محور خلاصه می‌کنیم: یکم، مبارزه در نفی و رد سه سلطه‌ی مالکیت، سرمایه و دولت؛ دوم، استواری بر آرمان کمونیسم در پیشوازی از رخ‌داد نابهنگام و سوم، پایبندی بر مبارزه‌ی متشکل، جمعی و مشارکتی که اشکال نوین آن باید دوباره ابداع شوند. اما این که کمونیسم مورد نظر او، که برای آن **از هم اکنون و در همین جا** باید تلاش و پیکار کرد، چیست؟ پرسشی است که افزون بر اصول سه‌گانه‌ی نام‌برده در بالا و چند میانی دیگر، پاسخ یا پاسخ‌هایی می‌خواهند که آنها را بدیو بر دوش کار جمعی فعالان رهائی‌خواه در مشاوره و مباحثه و عمل مبارزاتی مشترک با هم می‌گذارد.

با این حال، در مقاله‌ای که شرحی کلی از آن به دست دادیم، بدیو به نکته‌ای مهم و اساسی می‌پردازد که در بحث‌های سال‌های متمادی گذشته‌اش، از دید ما، مشهود نیست و جا دارد که اشاره‌ای کوتاه به آن نمایم. بدیو در نقد جنبش‌های میدانی چندین سال گذشته، به این جمع‌بندی فوق‌العاده مهم رسیده است که این جنبش‌ها و فرا تر از آنها کل آن چه که «جنبش چپ و مردمی» در جهان می‌نامیم، با مسأله‌ای حیاتی، بودن یا نبودن، رو به رو می‌باشند و آن این است که فرا تر از نفی‌گرایی مرسوم و کلاسیک، چگونه آنها می‌توانند و باید طرحی نو و اثباتی، در رد رادیکال سرمایه‌داری و ایجاد چیزی به واقع نو و متفاوت از آن چه که هست، پیش نهند. و بدیو اعتقاد دارد که چنین امری ممکن

نیست بدون شناخت از واقعیت‌های امروزی سرمایه‌داری در مقیاس جهانی و ملی، بدون شناخت از نقش مالکیت، سرمایه، دولت... و سرانجام بدون شناخت از راه‌حل‌های کمونیستی جایگزین. جنبشی که، به قول بدیو، اتحادش **تنها و صرفاً** بر روی نفی و سلب گذارده شود یا از بین می‌رود و یا در بهترین حالت اوضاعی را ایجاد می‌کند که می‌تواند از وضعیت پیش از جنبش به مراتب بدتر باشد. همواره سیاه تر از سیاه وجود دارد و هر چه می‌جنبید، حتی اگر مردمی باشد، به قول بدیو، سرخ نیست و ما می‌افزاییم که حتی می‌تواند ترقی‌خواه نیز نباشد. بنابراین چشم امید خود را باید به آن بخش رهائی‌خواه و فعال از جنبشی دوخت که در راستای تغییر رادیکال و **به واقع رهایشانه**، در راه برآمدن خلاق یک طرح سیاسی اثباتی و سازش‌ناپذیر با نظم مسلط، گام بر می‌دارد، که در عین حال نیز از تشکل‌پذیری بر اساس مشارکت و سازماندهی نوین برخوردار باشد.

نظریه‌های بدیو، و از جمله این اندرز سیاسی او، برای فعالان رهائی‌خواه ایران که در زیر سلطه‌ی جمهوری اسلامی به سر می‌برند قابل تأمل است. جنبش‌های آزادی‌خواهانه در کشور ما، همواره در صد سال گذشته، با همان سرنوشتی روبه‌رو شدند که جنبش‌های میدانی امروزی، از بهار عربی تا جلیقه‌زدهای فرانسوی، مواجه شده‌اند. انقلاب ترقی‌خواهانه مشروطیت به استبداد سیاه پهلوی پدر، جنبش ملی کردن صنعت نفت به کودتای سیاه پهلوی پسر و انقلاب ضدپادشاهی بهمن ۱۳۵۷ به دین‌سالاری اسلامی انجامیدند. سوسیالیست‌ها/کمونیست‌های رهائی‌خواه ایران امروزه باید بر این گفته‌ی ال بدیو درنگ کنند که در سیاست، در مبارزات اجتماعی، تنها با نفی‌گرایی مطلق کاری از پیش نمی‌رود. اما در عین حال، تنها با اثبات‌گرایی نیز، **اگر همراه و همزاد نباشد با پدیدآوردن طرحی جایگزین، آشکار و ایجابی**، چون بدیلی واقعی در برابر سه سلطه‌ی اساسی عصر ما - سلطه‌ی مالکیت، سلطه‌ی سرمایه و سلطه‌ی دولت - و در نتیجه اگر راه‌حل‌هایی مشخص و به واقع رهائی‌خواهانه در این زمینه‌ها ارائه ندهد، چیزی که در حقیقت نو باشد، غیر از آن چه که کمابیش هست، ساخته نخواهد شد.

شیدان وثیق

۲۰ اسفند ۱۳۹۷ - ۱۲ مارس ۲۰۱۹

درس‌های جنبش «جلیقه زردها»

ال بدیو

(به زبان فرانسه)

<https://urlz.fr/98hb>